



به غذایت نگاه کن!



حسام آبنوسی

دبیر قفسه

اگر این یادداشت را پیش از این که باقی مطالب این شماره را بخوانید دارید می‌خوانید، باید بگویم که قرار است در این شماره سراغ آشپزی و کتاب‌های موجود در این زمینه برویم، ولی اگر رفته‌اید باقی مطالب را خوانده‌اید و حالا سراغ این یادداشت کوتاه آمده‌اید باید بگویم دیدیم حالا که نزدیک نوروز است و احتمالاً به خاطر ویروس کرونا بازار دید و بازدید چندان داغ نباشد و اغلب به همین علت در خانه بنشینند، حتی در این شرایط توصیه شده از غذایی که بیرون از منزل طبخ می‌شود هم تا حد امکان استفاده نشود، به همین خاطر خواستیم کتاب‌هایی توصیه کنیم که اگر حوصله کتاب خواندن و فیلم تماشا کردن و گردش در شبکه‌های اجتماعی را نداشتید بتوانید با کمک آنها تجربه تازه‌ای در پخت غذا در منزل برای خودتان ایجاد کنید.

در واقع گفتیم حالا که خانه‌نشینی به فرهنگ این روزهای طیف زیادی از خانواده‌ها به خصوص کودکان و نوجوانان تبدیل شده شاید بتوان با غذاهای رنگارنگ و متفاوت آنها را سر ذوق آورد تا این روزها برایشان راحت‌تر سپری شود. به همین خاطر در این شماره مقداری درباره کتاب‌های آشپزی یا تجربه‌های افراد از کتب آشپزی حرف زده‌ایم.

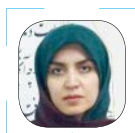
در همین افکار بودم که ناگهان یاد قصه و آیه‌ای از سوره بقره افتادم، آنجا که «پیامبری از بنی اسرائیل از روستایی ویران عبور می‌کند و با خویش نجوا می‌کرد چطور می‌شود اهالی این روستا بعد از گذر سال‌ها برخیزند و دوباره زنده شوند؟ در همین افکار برای استراحت توقف می‌کند و به خواب می‌رود، ولی در واقع مرگ او را در برگرفته و هنگامی که از خواب مرگ برخاست خداوند از او پرسید چقدر درنگ کردی؟ او گفت يك روز یا بخشی از يك روزا که خداوند فرمود تو صد سال خوابیدی و به او فرمان داد به غذایش نگاه کند که بعد از گذر این همه سال چطور تازه مانده در حالی که از مرکبش چیزی جز استخوان باقی نمانده بود!» این قسمت از آیه که خداوند غذای فاسد نشده را به عنوان نشانه‌ای از نشانه‌های قدرت‌ش نشان می‌دهد برایم برجسته شد که پروردگار در غذا آن هم بعد از این همه سال چه نشانه‌ای قرار داده است و می‌خواهد بندگان را متوجه چه چیزی کند؟ هرچند اولین توجه و درنگ همان قدرت خداوند بر ما راست ولی «به غذایت نگاه کن» حتماً پیام‌های دیگری هم دارد!

خداوند در قرآن کریم از خوردنی‌های مختلف

حرف زده، از عدس و سیر و خیار تا پرنده کباب شده که شاید می‌خواهد میزان اهمیت و مرتبه خوراک و دقت در انتخاب آنها را به بندگان خود گوشزد کند. غذایی که هم سلامت ظاهر و هم سلامت باطن آن در سنت اسلامی بارها به آن توصیه شده و مهم است که جدی گرفته شود!

روایت‌های یک مادر کتاب باز

لکه لکه حکایت



سمیه سادات حسینی

نویسنده

ا: «مامااااا! چه بلایی سر این کتاب آوردی؟!»

صدای دخترک بود که موقع خوراکی برداشتن از توی یخچال، از بالای سر من که روی چهارپایه نشسته بودم و غرق کتاب پیش رویم بودم، سرک کشیده بود.

جلد کتاب را نشانش دادم: «کتاب

آشپزیه. اولین و آخرین کتاب آشپزی که توی عمرم خریدم.»
با حسی شبیه چندش به جلد مقوایی ساده کتاب و چاپ ابتدایی اش و لکه‌های فراوان روی تمام کتاب نگاه کرد و بدون گرفتن آن، گفت: «خیلی قدیمیه. آره؟!»

گفتم: «خیلی! اینو وقتی هفده هجده ساله بودم، با پول عیدی‌هام از نمایشگاه کتاب خریدم. پولم به اون کتاب معروفای آشپزی نرسید. ولی از این نسرين خانم خیلی چیزا یاد گرفتم.»
گفت: «آخه اینجوری یاد می‌گیرن؟ کتابو خوندي يا پختی؟!»
راست می‌گفت.

کتاب کهنه و نامرغوب آشپزی‌ام، پراز انواع لکه‌های مواد خوراکی بود.

خندیدم. گفتم: «قدیما علما یه رسمی داشتن. کتابا رو حاشیه‌نویسی می‌کردن. اگه درباره متن کتاب، نظری داشتن، حاشیه کتاب می‌نوشتن. حالا منم این کتابو حاشیه‌نویسی کردم.»

دخترک چشم‌هایش را گرد کرد و غیغیش را داد بیرون و گفت: «وای! مامااااا خوبی؟! با این لکه‌ها چیزی نوشتی؟!»

گفتم: «آره. نگاه کن! این صفحه که داره روش درست‌کردن خامه پفی برای کیک یاد می‌ده، با این لکه‌های خامه نوشتم:



البته درست‌کردن خامه برای یک دختر هجده‌ساله که همزن برقی ندارد، خیلی کار سختی است و زود خسته می‌شود!»

دخترک خندید: «مامااااا! شوخیت گرفته؟!»

گفتم: «نه باور کن! خیلی‌ام جدی‌ام! وقتی برای اولین بار از روی این کتاب خواستم خامه درست کنم، خسته شدم و نصفه ولش کردم و همینجوری خامه چرب و فرم نگرفته رو مالیدم به کیک. کیک تولد خاله کوچیکه‌ات بود. جات خالی از بس چرب و خیس شده بود، همه‌مون حالمون بد شد و دل درد گرفتیم!»
دخترک غش غش خندید. دوباره ورق زد: «اینجا رو ببین. این لکه چاییه!»

دخترک خم شد و نگاه کرد: «این که صفحه‌روش پخت قیمه‌س. چایی چیکار می‌کنه اینجا؟!»

گفتم: «آها! حکایت این لکه اینه که می‌خواستم برای بار اول قیمه درست کنم. همه مواد رو طبق دستور ریختم. بعد دیدم رنگ قیمه‌های مامانی نشده هنوز. یادم افتاد چایی رنگش سرخ و خوش‌رنگه. قوری چایی صبحانه رو آوردم خالی کردم توی خورشت! برای همین با این لکه اینجا نوشتم: برای ایجاد رنگ غذاهای قرمز، می‌توان از چایی استفاده کرد. خیلی هم خوش‌رنگ می‌شود. فقط زیاد نریزید که ممکن است تلخ شود!»
دخترک دیگر کف آشپزخانه ریسه رفته بود از خنده: «ماماااااا! پس همینه هرچی من اسلام درست می‌کنم، فقط یه‌کم غر می‌زنی، ولی می‌داری کارمو بکنم!»

کتاب را از دستم گرفت و ورق زد: «این لکه‌های کوچیک زرد چیه؟!»

کمی فکر کردم. صفحه شیرینی بادامی بود. گفتم: «آها یادم اومد. اون روز باد می‌اومد. پنجه‌ام باز بود چون کولرمون خراب بود. منم داشتم خمیر شیرینی رو که زعفران داشت، ورز می‌دادم. هی باد می‌زد صفحه کتابو ورق می‌زد. منم با دست زعفرونی‌هی می‌گشتم ورق درست رو پیدا می‌کردم.»

«وای! عجب کتاب کثیفیه پس!»

گفتم: «آره. ولی دیدی گفتم این لکه‌ها حاشیه‌نویسی داره؟!»
گفت: «آره. انگار کلی قصه نوشتی کنار کتاب.»

لبخند زدم: «او هووم! هر لکه، یه داستان داره.»

داستان زندگی بود که حاشیه کتاب آشپزی نوشته می‌شد. هر زنی روزهای اول آشپزی‌اش را کنج این کتاب حکایت می‌کرد. مثلاً اینکه سال‌های اول ازدواج سراغ غذاهای ارزان کتاب می‌رفته. یا اینکه کی اولین غذای جدیدش را درست کرده. غذایی که مادر و مادر بزرگ درستش نمی‌کرده‌اند و حتی اسمش را نمی‌دانسته‌اند. حکایت غذاهایی که خوب از آب درنیامده و بابتش خجالت نصیب آشپز داستان شده... کتاب عزیزی بود کتاب کهنه کثیفم...

دخترک که داشت کتاب را ورق می‌زد، رسید به یک صفحه کاملاً تمیز. گفت: «معلومه این غذا رو اصلاً درست نکردی. صفحه‌ش هیچ لکه‌ای نداره.»

نگاهی به صفحه انداختم. گفتم: «اتفاقاً این یه داستان خیلی مفصل داره. ولی بعداً برات می‌گم. الان می‌خوام تانی‌نی خوابه، یه نگاهی به دستوره‌های شیرینی عیدش بندازم.»

«الان که همه‌چی توی اینترنت پیدا می‌شه مامان.»

سرم را روی کتاب خم کردم و گفتم: «درسته. اما این کتاب شیرینی‌هاش شیرین‌تره. چون قصه داره.»